

داستان بوته سوخته

«... و صداها بیشتر می‌شوند؛ صداهایی که می‌گفتند روزهای تاریکی به درازا کشیده‌اند، مدتی بس دراز در این انتظار بسر برده‌اند تا وعده خوشبختی تبدیل به واقعیت و خبر فرا رسیدن نور، تبدیل به حقیقت شود. و آنها گفتند:

— بیاید، بگذارید خانه‌هایمان را دور بوته‌ای بسازیم که از ازل تاکنون می‌سوزد. روزهای ظلمت و سرما برای همیشه خواهند گذشت، چون بوته همیشه روشن خواهد بود و هرگز نخواهد سوخت.

«بنا براین، دلیرترین آنان سخن می‌گفتند، کسانی که آینده در آنان همچون جینی در بطن مادر، زنده است؛ آنهایی که از سروش غیب نمی‌پرسند؛ چه خواهد شد؟ — بلکه فقط از شهادت و سخاوت خویش می‌پرسند؛ — چه خواهیم کرد؟ — و با آنکه همه‌جا موانع و دشمن در مقابلشان قرار داشتند، کسان بسیاری به دنبال آنان راه پرنشیب و سنگلاخ را بطرف بوته سوزان پیمودند و خود را آماده کردند تا در نور آن زندگی کنند. و آنگاه چنین پیش آمد که شاخه‌های آن بوته زغال شدند، افتادند و خاکستر شدند. حتی ریشه بوته سوخت و خاکستر شد. و دوباره ظلمت و سرما هجوم آورد. آن وقت صداهایی برخاستند که می‌گفتند:

— ببینید چگونه به آرزوهای ما خیانت شد. آیا در اینجا کسی مرتکب گناهی نشده؟ ببینیم گناه از کیست.

«اما اربابان جدید دستور دادند تمام کسانی را که چنین می‌گفتند، بکشند و گفتند:

– هرکه بخواهد سر بلند کند و بخواهد ببیند که بوته سوخته است، باید مرگ خفت باری را انتظار داشته باشد، زیرا فقط دشمن است که نور آن را نمی بیند و فقط دشمن است که در گرمای آن می لرزد.

« این چنین گفتند اربابان جدید بر تپه خاکستر. پیرامونشان روشنایی عظیمی بود، روشنایی از نور مشعلهایی که در دست بردگان جدید بود، می تابید. »
« و باز عده ای برخاستند، عده ای که در آنان آینده چنان زنده بود که چنین در بطن مادر. گفتند:

– بوته سوخته است، زیرا دوباره اربابان جدید و بردگان جدید با ما هستند، ولو اینکه، بر آنان نامهای جدیدی بگذاریم، چرا که دروغ، پستی، حقارت و قدرت طلبی با ماست.

« ولی اربابان جدید به بردگان دستور دادند همه جا و همیشه آواز ستایش از بوته سوزان را بخوانند:

– نور آن روشن تر از همیشه می درخشد.

« آنها از سرما می لرزیدند، ولی می خواندند:

– آتش ابدی بوته ما را گرم می کند.

« جارچیهای اربابان جدید می رفتند تا حقیقت گویان را ریشه کن کنند و نام کسانی را که از آغاز نوین سخن می گفتند، به ننگ بیالایند. ولی هرچه از آنان می کشتند، نمی توانستند امید را، که به کهنسالی غم و به جوانی طلوع آفتاب است، از میان بردارند.

« صداهایی که جارچیهای اربابان قدیم و جدید در جستجویشان بودند، اعلام می کردند:

– بوته دیگری هست و باید به دنبال آن گشت و اگر پیدایش نکنیم، باید آن را بکاریم.

« مبارک باد کسانی که این چنین سخن می گویند. به امید اینکه راههای پرسنگ پاهایشان را بیش از اندازه زمخت نکند و شجاعتشان کمتر از درد ما نباشد. »
مرد غریب پیش از آنکه ما را ترک گوید، این چنین سخن گفت. ما کوشیدیم او و مرزه تلخ امید او را زود فراموش کنیم. ما از آغاز مداوم خسته شده بودیم.